

فصل امتحان

حبیب یوسف زاده

عمه نجیبه

سلام، حبیب آقا قطارچی.

قبل از هر چیز باید مزدگانی بدهی، چون همان طور که خواسته بودی، نسترن با چرب زبانی خارق العاده اش توانست آن اتوی ذغالی را که موقع خانه تکانی به سمساری داده بودیم، پس بگیرد. حالا این نشانه زنگ زده فرهنگ و تمدن خاندان جناب عالی به آغوش خانواده بازگشته است و داریم در آیار تمان ۶۰ متری مان دنبال جای مناسبی برای این دکور عتیقه می گردیم. بالای یخچال، روی کابینت، حتی روی میز تلویزیون را امتحان کرده ایم، اما به جایی نرسیده ایم. تلاش مذبوحانه فاطمه و نسترن هنوز ادامه دارد.

با نزدیک شدن زمان امتحانات، بچه ها بدجوری توی لاک خودشان رفته اند. همین که از مدرسه می رسند، مثل کولی ها، کتاب ها را دور تادور خودشان بساط می کنند و مشغول خواندن می شوند. دیروز عمه نجیبه آمده بود. آن قدر بلند بلند حرف می زد که هر دو از درس خواندن افتادند. مخصوصاً نسترن خیلی احم کرده بود. وقتی نجیبه خانم داشت درباره کیفیت دندان های مصنوعی اش حرف می زد، نسترن یک نمکدان برداشت و دور از چشم همه رفت سراغ جاکفشی. به بهانه آوردن جای بلند شدم بینم چه کار می کند. دیدم کفش های عمه را مثل خیار توی دستش گرفته و توی آن ها نمک می پاشد!

نفسم توی سینه حبس شده بود. پرسیدم: «چه کار می کنی؟!»
گفت: «از بابا بزرگ شنیده ام اگر توی کفش مهمان ناخوانده نمک بریزی، زودتر تشریف می برد.»

گفتم: «خجالت بکش، خوبه زیاد عمه نداری!»

گفت: «عمه را خیلی دوست دارم، اما به وقتش!»

البته نمک تأثیری نداشت و عمه خانم تا موقع شام و بعد از آن تا پاسی از شب درباره بد اخلاقی های مادر شوهر خدایا مرزش داستان سرایی می کرد. وقتی رفت، نسترن حسایی بغض کرده بود. می گفت: «می خواهم جلوی همه سؤال های امتحانی به جای جواب، بنویسم عمه نجیبه!»

راستی، دیروز آقا بزرگ تماس گرفته بود. می گفت هر وقت امتحان ها تمام شد، بگو پیام دنبالتان. از بارتنگی امسال خیلی راضی بود. خدا را شکر باغ سپیش حسابی بار داده. خلاصه، اگر یک وقت آمدی و دیدی نیستیم، بدان که روی شاخه های درخت سیب به خوردن میوه ممنوعه مشغولیم! وقت کردی تو هم به بهشت آقا بزرگ سری بزن. به قول خودش آفتاب لب بام است. همیشه از دیدنت خیلی کیف می کند. راستش از این که بابای خوبت هنوز سالم و سرزنده است، بهت حسودی ام می شود. مواظب خودت باش.



نمک بی خاصیت

قربانت بروم بابای خوبم!
الهی فدایت بشوم!
خاک پای شما بودن برای من بزرگ ترین افتخار دنیاست...
تمام واژه‌های فرهنگ لغت را می‌گردم تا احساس خودم
را نسبت به شما بیان کنم. باید ببخشید که بیشتر از این
نمی‌توانم چاپلوسی کنم!
راستش از ماچرای عمه نجیبه حسایی شرمندهام.
نمی‌دانم چرا آن روز استرس امتحان بر جانم نشسته
بود. برای همین به ذهنم رسید: «مسیر خانه‌مان را از
حافظه کفش‌هایش پاک کنم!» خوشتان آمد از این جمله
قلنبه من؟ چندین جلد کتاب شعر را زیر و رو کرده‌ام تا
بلکه بتوانم تعدادی جمله عشقولانه جور کنم و دل بابای
نازنینم را به‌دست بیاورم.
بیا بید از تقصیر این فرزند خطاکار خود بگذرید. البته
قصد دارم وقتی به روستا رفتیم، علت بی‌اثر بودن
نمک‌های نسل جدید را از بابابزرگ بپرسم. با این نمک‌ها
چینی هستند یا آدم‌ها نسبت به نمک مقاوم شده‌اند.
وگرنه چرا نباید بعد از ریختن یک نمکدان کامل در
کفش‌های عمه نجیبه، آب از آب تکان نخورد؟!
راستی، دیروز رفتم از استخر «میدان بهاران» برنامه
تابستانی‌شان را گرفتم. روزهای فرد برای بانوان کلاس
آموزش شنا گذاشته‌اند. اگر اجازه بدهید، امسال من و
فاطمه ثبت‌نام کنیم. این طوری هر وقت سوار کشتی
تایتانیک بشویم، خیالمان راحت است. تازه، به نفع شما و
مامان هم هست. موقع برخورد با کوه یخ من شما را نجات
می‌دهم و فاطمه مامان را. چند بار با زبان بی‌زبانی موضوع
را سر سفره پیش کشیده‌ام. مامان هر بار چشم‌غره رفته
است. می‌گوید: «اول اجازه بابا، دومی تأمین بودجه!»
نمی‌دانم با این همه یارانه‌ای که هر ماه به جیب می‌زنیم،
چرا باید نگران چیزهای پیش یا افتاده‌ای مثل هزینه
استخر باشیم؟!
با این وضع به نظرم، هزینه استخر دست شما را می‌بوسد.
چشم به راه بابای خوبم هستم و برایش دعا می‌کنم.



ارث پدری

نکند. این‌ها را می‌گویم تا بفهمی که نبوغ و خلاقیت خودت
را از چه کسی به ارث برده‌ای! در ضمن نمی‌خواستم پیش
تو کم بیاورم، اما یادت باشد دیگر اجازه نداری از این اداها
در بیاوری! در مورد کلاس شنا هم باید کمی فکر کنم.
می‌خواهم ببینم هزینه کلاس شنا بیشتر است یا قیمت یک
جلیقه نجات. اگر جلیقه به صرفه بود، شرمندۀ روی ماهت
خواهم شد! اصلاً تو همین جوری هم زیر آبی می‌روی، وای
به وقتی که شنا هم یاد بگیری! خب، بغض نکن. با کلاس شنا
موافقم. فقط باید قول بدهی مامان لیلارا هم راضی کنی با
شما بیا بید و از فاطمه هم خوب مراقبت کنی. یادت باشد
تا وقتی مثل قورباغه نشده‌اید، نباید در استخر از جلوی
چشم استاد دور شوید. اگر آقابزرگ آمد و به روستا رفتید،
سعی می‌کنم من هم یک هفته مرخصی بگیرم و خودم را به
مراسم سیب‌خوری برسانم.

دل‌م برایتان تنگ شده
به امید دیدار

سلام به همسر مهربان و شیطونک‌های شیرین‌زبانم.
نمی‌دانم از ایده نمک‌پاش نسترن ناراحت باشم یا
خوش‌حال. دخترم، عمه نجیبه که خبر نداشت جناب‌عالی
امتحان دارید. حتماً پیش خودش فکر کرده به خانواده
برادرش سری بزند و آن‌ها را از تنهایی در بیاورد. ضمناً
خودش هم بعد از فوت شوهرش خیلی تنها شده و احتیاج
به هم صحبت دارد. پیشنهادهای منم سرتان که خلوت
شد حتماً به او سر بزنید و خاطرات شنیدنی‌اش را گوش
کنید. حرف‌های او برای تو که به نویسنده‌گی علاقه داری،
مثل کیمیاست؛ قدرش را بدان. البته کاربرد نمک در روابط
اجتماعی، میراث گران‌بهایی است که اگر کمی همت کنی
می‌توانی آن را به اسم خودت ثبت کنی. حتی می‌توانی
نوعی چسب نمک اختراع کنی تا در صورت لزوم نمک را
به زیر کفش بچسبانی و مجبور نباشی آن را داخل کفش‌ها
بریزی. البته یک راه ابتکاری هم این است که آن همه نمک
را در غذای مهمان بریزی تا برود و پشت سرش را هم نگاه